

روشن شود چشمهای ایشان و مه تیارمین شوند (طبری ۱۴۳۱)

خری را دیدند پیر و لاغر و گرمین (سیاست د: ۵۳)

سلطان البارسلان مردی سهمین و مردانه بود (راحة ۱۲۳)

(۱۳،۶) پسوند «-nāk» (ناک) در فارسی میانه از اسم صفت می‌سازد:

بیم، بیمناک؛ خشم، خشمناک

و در فارسی دری نیز باقی مانده و با آن صفت‌های بسیار از اسم ساخته شده است:

این صفتها غالباً مفهوم کراهت و ناپسندی دارد. اما این حکم کلی نیست:

ایشان غمناک و ترسناک سوی موسی و بنی اسرائیل باز رفتند

(طبری ۹۱)

زمینی که از همه جای آن آب می‌جوشد همچو زمینهای تر و

آبناک (التفهیم ۳۶۹)

و حقا که ستمکاران ایشان راست عذابی دردناک (طبری ۱۶۴۰)

صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک (سفر ۲۸)

مردم هر چند قوی‌تر است اندر اصل و حیلۀ ناک‌تر... این همه در

حد قوه است (ابوالهیثم ۷۶)

آوازی سهمناک به گوش رو باه آمدی (کلیله م: ۶۳)

پس چون اندوهناک بر کناره آب نشست (کلیله م: ۷۰)

آن طایفه که معتقد بودند رنجور و غمناک گشتند (اسرار ۷۸)

نزدیکی ایشان دشخوار و رنج‌ناک است (حی ۵۰)

شادی‌کننده و لهوناک‌اند (حی ۵۰)

یا گوهر طعام بادناک بود که شکم پر باد کند (هدایه ۳۸۰)

طعام‌های بوی‌ناک چون گردنا و کباب پیش آوردن (هدایه ۳۴۴)

تن وی به بسودن نرم بود و فربه بود و خواب‌ناک بود (هدایه ۱۲۰)

بدان که مزاج گرم و تر بیماری‌ناک بود (هدایه ۱۳۲)

چون مزاج گرم بود و خشک این کس صفرای مزاج بود و موی‌ناک

(هدایه ۱۳۴)

گاهی دارای مفهوم کراهت نیست:

در روز حرب... خنده ناك باش
 پیوسته تازه روی و خنده ناك همی باش، اما بیهوده خنده مباش

(قابوس ۲۲۳)

چو روی مرا دید شد خنده ناك
 بس اندیشه ها کرد با جان پاك
 (زراتشت ۹)

به پرده درون شد خور تابناك
 ز جوش سواران و از گرد و خاك
 (شاهنامه ۸۸۸)

سال امسالین نوروز طربناك ترست

پار و پیرار همی دیدم اندوهگنا

(منوچهری ۲)

تابناکند ازیرا که دو علوی گهرند

بیچگان آن بنسب تر که از این باب گرند

(منوچهری ۱۶۰)

و به ندرت با صفت ترکیب می شود:

پیرم این درشتناك بادیه
 که گم شود خرد در اتهای او

(منوچهری ۸۳)

بیمارناك خاصه اندر پیها
 (التفهیم ۳۳۰)

(۱۴،۶) پسوند «ایه» (-īh) در فارسی میانه از صفت اسم معنی می سازد:

rāstīh راستیه، *šādīh* شادیه، *wehīh* وهیه.

در فارسی دری گاهی این پسوند به همان صورت فارسی میانه، یعنی با حفظ

صامت آخرین (های ملفوظ) باقی مانده و این بسیار نادر است:

هر که ترسیده بود از خدای به ناپیدائیه
 (پارس ۲۸۶)

علم ناپیدائیه
 (پارس ۳۰۰)

اما در اکثر نزدیک به تمام موارد، صامت «ه» (ملفوظ) از آخر کلمه افتاده و

تنها مصوت «آ» مانده است که همان عمل را در ساخت کلمه دارد:

چو تاریك شد روزگار بهی
 ز لشکر به هرگز رسید آگهی

(شاهنامه ۲۵۸۳)

بر فرزخی و بر بهی گردد ترا شاهنشهی

این بنده را گرمان دهی آن بنده را گرمانیه

(منوچهری ۹۴)

در پیمانۀ و ترازو راستی و عدل بجای آوردن (میبدی ۸: ۹۲)
 چه نشان دارید و چه آیت بر درستی این دعوت (میبدی ۸: ۲۱۱)
 این پسوند هنوز برای ساختن کلمات تازه فراوان به کار می‌رود.
 (۱۵،۶) پسوند «ایها» (*-īhā*) در فارسی میانه از صفت، و گاهی از اسم، قید

می‌سازد:

dōstīhā (دوستانه) *rāstīhā* (بظربین راست)

tanīhā (تنها) *dānāgīhā* (دانایانه)

dādīihā (از روی قانون)

این پسوند با این کاربرد در فارسی دری از میان رفته و شاید یگانه بازمانده آن در کلمۀ «تنها» باشد.

(۱۶،۶) *čak*، *ēžak* (چک، - ایژک) در فارسی میانه نشانهٔ تصغیر و گاهی اختصاص است و به آخر اسم ملحق می‌شود:

سنگیچک (سنگ کوچک)، خوکیچک (بچه خوک)، گیاهیژک (گیاه خرد)،
nāyžag (ناه)، نایژک (ناو کوچک) کنیژک (دختر کوچک) مویژه (مژه)

در فارسی دری صامت آخر (ک) افتاده است:

دل پیرداز زمانی و منه پشت بدد که پدیدار شده دیوچه اندر نمدا

(فرس ۴۲۲)

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی بر مشک بید نایژۀ عود بشکنی

(منوچهری ۱۲۸)

سرخ ژه = حصه

خشت ژه = خشتک

دریچه‌ای در بازار داشت

ازادبند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست

آن روز شیخ دستارچه در دست داشت

ارسالان ارغون را در مرو غلامچه‌ای کلرد زد

سرائی بدان نیکوئی و چندین سراپچه‌ها و میدانها (بیهقی ۱۴۹)

بر شما ستم نرود. به قدر آن پوستک که در جویچه استخوان خرما

بود (نسفی ۱: ۱۳۲)

من از بیم قطیعت هرگز کاردچه در خانه نداشتم (تذکره ۷۳)
 جعد فرو گذاشتن... و پایچه ازار بر پشت افکندن (قصص ۸۲)
 (۱۷،۶) پسوند «-ishn» (išn-) اصل آن معلوم نیست. در فارسی میانه از ماده
 مضارع فعل، اسم مصدر می‌سازد:

abaxšāyišn ابخشایشن، *astāyišn* استایشن، *handīšišn* هندیششن.
kunišn کشن، *āmadišn* آمدشن، *dīdišn* دیدشن.

در فارسی دری صامت «ن-» از آن ساقط شده است. از بیشتر فعلها این
 صیغه ساخته می‌شود:

روز و شب به شراب مشغول بودی و به بخشیدن و داد و دهی

(سیستان ۳۱۰)

مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند (سیستان ۲۶۴)
 خدای... می‌فرماید فرشتگان را نسخت کردن مجالش ایشان؛ تا
 روز قیامت فرماید ایشان را خواندن و برساند کوبش و مالش ایشان
 (نسفی ۱؛ ۱۳۲)

و مرد و زن را از وی همزایش است
 جان مصطفی را (ص) پرورش به جمال کلام ازل کرده بودند

(نامه‌ها ۲؛ ۱۸۲)

مالش‌های وی مرا خوش است

ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است

از صحبت نیکان مرد نیک‌نام شود چنانکه روغن کنجد از آمیزش
 با گل و بنفشه

اگر به تأدیبی و پندی و مالشی ادب گیرد... او را بر آن کار دارد

(سیاست د؛ ۱۲)

او را استعداد آن نبود که در دام جمال ازل افتد که آنکه به

تابشی از آن هلاک شدی

(نامه‌ها ۸۵)

در معدودی از آثار این دوره، خاصه متونی که مأخذی به زبان فارسی میانه داشته‌اند، صورت کامل این پسوند باقی مانده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روشن زمانه مدان

(شاهنامه نسخه لیدن)

چو بشنید دغدو گزارشِ خواب سوی خانه رفتن گرفتش شتاب

(زراشت نامه، ص ۱۲)

جملگی هفت مرد بودند... پاکیزه دل در مَنشن و مَوشن و رَوشن

(ارداویراف نامه منثور - یادنامه پورداود ۲۵۸)

بحری که عید کرد بر اعدا به پشت ابر

از غرش درخت و ز غرشن تندرش (خاقانی ۲۲۵)

صورت دیگر این پسوند «-išn» است، که شاید نشانه گویش خاصی

باشد و گاهی در آثار نویسندگان دوره نخستین فارسی دری به کار رفته است. از آن

جمله در متنهای فارسی به خط عبری این صورت مکرر دیده می‌شود که خود مؤید

اتساب آن به گویش خاصی است؛ کلمات ذیل را دارمستر (ج ۱؛ ۲۷۸) از این متون

نقل کرده است:

خون‌دیزشت، لرزشت، کوششت، آمرزشتها، نمایشت، سوزشت، آسایشت.

در بعضی از متون فارسی نیز به ندرت این صورت دیده می‌شود:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی به دل و بر منشت

معجز پیغمبر مکی توئی به کنش و به منش و به موشش

(سیستان ۲۱۲)

(۱۸۶) در فارسی میانه گاهی به پسوند «-išn» پسوندهای دیگری

افزوده می‌شود:

الف: پسوند «-īg» (g-ī) در فارسی میانه به کلماتی که با «-šn» ترکیب

شده می‌پیوندد و از اسم معنی صفت می‌سازد:

abāylānig (لازم) *abāyišn* (لزم)

این پسوند در فارسی نیز با حذف صامت آخرین گاهی به کار می‌رود:
ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر آزمندی میپوش

(شاهنامه ۲۷۲)

بر آواز این رامشی دختران نشست و می آورد و رامشگران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

ب: کلمات مرکب که جزء اول آنها اسم یا صفت و جزء دوم ماده مضارع فعل با پسوند «-شن» باشد در فارسی میانه مفهوم صفت دارد:

nihān-rāwišn نهران روشن، *x^varišn-gōšt* گوشت خورشن،

paydāg-rāyēnišn پیداک - رایینشن

و هرگاه از مجموع کلمه مرکب مفهوم اسم معنی اراده کنند، پسوند *-īh* به آن افزوده می‌شود:

veh-zivišnīh - وه زیوشنیه = بهزیستی

veh-mēnišnīh - وه مینشیه = بهمنشی

veh-kunišnīh - وه کنشیه = به کنشی، نیکوکاری

در فارسی دری گاهی در اسم خاصی که متعلق به دوران پیش از اسلام بوده این ترکیب به همان صورتی که در فارسی میانه داشته باقی مانده است:

بهرام گور را وزیر ی بود او را راست‌زوشن خواندندی (سیاست ۳۱)

بفرمود تا به سرای راست‌زوشن روند (سیاست ۳۸)

پاداشنی بود آن را که ناگرویده بود به نوح (پارس ۳۵۴)

اما به ندرت صورت کلمه مرکب با دو پسوند *-ēšn* و *-ī(h)* که اسم معنی است

نیز حفظ شده است:

خردک نگرش نیست که خردک نگرشنی

در کار بزرگان همه ذل است و هوان است

(منوچهری ۱۵)

(۱۹،۶) پسوند «نار» و «دار» که از اصل پارسی باستان «-تر» می‌آید سه

عمل دارد:

الف: از ماده ماضی صفت فاعلی می‌سازد:

پهلوی: فریفتار، زدار (= زنده)، دادار (آفریننده)، مدار (آینده)

فارسی: خواستار، خریدار، فروختار

ب: از ماده ماضی صفت مفعولی می‌سازد:

پهلوی: گرفتار، یشتار (نیایش شده)

فارسی: گرفتار، نمودار، دیدار (به معنی پیدا و آشکار: امروز باز-

گردید تا فردا چه دیدار آید) (سیاست د: ۱۴۸، ۹۵، ۱۰۵، ۲۱۸)

ج: از ماده ماضی اسم مصدر می‌سازد:

فارسی: کشتار، گفتار، رفتار، کردار

(۴۰، ۶) پسوند «-آوند» (*-āwand*) همان معنی و مورد استعمال

«مند» را دارد و در اوستائی «*want* (-ā)» است. در پهلوی به صورت «-آوند» به کار

می‌رود:

hunarāwand - هنر آوند (= هنرمند)

warzāwand - ورزاوند (= ورجاوند = مقتدر)

در فارسی دری این پسوند مرده شمرده می‌شود؛ تنها در چند کلمه باقی است:

خویشاوند، خداوند، فولادوند

این پسوند را نباید با جزء دیگری که از فعل «بستن» یا «آویختن» می‌آید

اشتباه کرد: آوند، پاوند.

(۴۱، ۶) پسوند «آور» یا «ور» که در فارسی میانه به صورت «*uwar*» یا «*war*»

آمده و از ماده پارسی باستان «*bara*» به معنی برداشتن مشتق شده است با اسم معنی

ترکیب می‌شود و مفهوم مالکیت را می‌رساند:

āzwar آزور = حریم

bārwar بارور = میوه‌دار

dēnwar دینور = مؤمن

dasrwar دستور = متنفذ، عابد، وزیر

در فارسی دری نیز این پسوند هم به صورت «-ور» و هم به صورت «-آور»
= -ūr «وجود دارد»:

آور:

بزرگان کدامند و دستور که چه مایه‌ستشان گنج و گنجور که

(شاهنامه ۱۵۲)

همه کدخدایند و مزدور کیست همه گنج دارند گنجور کیست

(شاهنامه ۲۳۵۶)

حمل بار گران او را رنجور نگرداند

(کلیده م؛ ۶۴)

ور:

زان چنار و سرو را برنی و شاخ بارور

کز سر بدخواه تو بار آورد سرو و چنار

(فرس ۱۷۳)

مطربان نغزگوی و ساقیان ماهروی

مهران نامجوی و سروران تاجور

(قطران ۱۴۲)

آبش چو نبات و سنگ و حیوان دژش چو حقیقت سخنور

(سنائی ۲۷۲)

از بدی او لشکر برد مینه‌ور گشته بود

عادت ایشان چنان است که هیچ پیشه‌ور جز با یکدیگر پیوند

(قابوس ۱۱۶)

نکنند

همین پسوند است که گاهی نیز به صورت «آور» به کار می‌رود. اگر چه در

پاره‌ای از موارد می‌توان آن را صفت فاعلی از فعل «آوردن» دانست و در این حال

جزء ترکیبی است نه پسوند اشتقاقی، زیرا که هنوز معنی اصلی خود را دربر دارد:

و مادر حسنک زنی بود سخت چمراور

(بیهقی ۱۸۹)

و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیردارد فوس

(شاهنامه ۱۳)

کجا شیر مردان جنگاورند فروزنده لشکر و کشورند

(شاهنامه ۲۴)

اما در بعضی متنهای کهن این پسوند به صورت «-یور» نیز به کار رفته است:

کافرتر و ستمکارتر او دلیورتر... از آنکه بود (شنقشی ۱۶۴)

دلیور بکرد شما را بر ایشان او اندکی نمود شما را اندر چشم دیدار

کافران تا دلیور گشتند بر شما (شنقشی ۲۱۸)

(۲۳،۶) پسوند «-وار» و «-واره» که یکی بودن اصل آنها یقین نیست؛

«وار» گاهی تلفظی از «بار» به نظر می رسد و در این مورد هر دو صورت ملفوظ

آن وجود دارد:

ز دیبای رومی شتربار پنج یکی فیلسوفی نگهبان گنج

(شاهنامه ۱۴۹۴)

فرستاد سبید شتروار بار از ایران بر قیصر نامدار

(شاهنامه ۲۸۶۸)

درم بار کردند خروار شست هم از گوهر و جامه های نشست

(شاهنامه ۲۰۵۹)

یست استروار بار خوردنی با او برفتی (سیاست د: ۱۷۰)

گاهی اادات همانندی است و در این معنی گاهی به اسم و گاهی به صفت

می پیوندند:

با صفت: آشناوار (معارف ۴؛ ۱۵۴)، متوکلوار (معارف ۴؛ ۱۵۵)، بزرگوار

(حی ۸۳)، ملکوار (قصص ۱۶۶)، ضعیفوار (قصص ۱۶۸)، اسیروار

(قصص ۱۰)، خاشعوار (قصص ۲۱۵)، پادشاور (قصص ۱۹۰)، خواجهوار

(اسرار ۲۲۴)، بزرگوار (اسرار ۲۶۹)، کریموار (نسی ۱۸)، دیوانهوار

(سمک ۱؛ ۷۸)، ناداشتوار (سمک د ۴؛ ۲۹۶)، گستاخوار (سمک د ۳؛

۳۰۳)، عاجزوار (سمک د ۳؛ ۳۱۴)، مجهولوار (سمک د ۱؛ ۳۰۲)،

گستاخوار (سیاست ۴۱).

با اسم: (اسم خاص، اسم عام، اسم معنی): جمشیدوار (سمک د ۱؛ ۳۹)، مردوار

(سمک د ۱؛ ۱۴۴)، سزاوار (سمک د ۳؛ ۸۵)، ستوروار (جامع ۲۰۸)،

رہوار (قابوس ۹۴)، امیدوار (قابوس ۳۳).

گاهی به دو صورت دوار، وار، به اسم یکی از اندامها می‌پیوندد که تعلق چیزی را به آن عضو بیان می‌کند:

گوشوار، گوشواره؛ دستوار، دستواره؛ مشتوار، مشتواره

هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار همان تاج زرین زبرجدنگار

(شاهنامه ۳۷۶)

زن و کودک و مرد بادستوار نمی‌یافت از تیغ او زینهار

(شاهنامه ۳۲۶)

(۲۳،۶) پسوند «گون» و «گونه» به معنی رنگ که کلمه مستقلی است غالباً

مانند پسوند برای ساختن صفتی که حاکی از رنگ چیزی است به کار می‌رود؛ و گاهی نیز معنی نوع یا جنس از آن برمی‌آید:

ربیع مردی درازبالا مندمگون بود (سیستان ۸۲)

آب چشم شما چگونه رو بهای حوران است (تذکره ۲۵۹)

هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید به دلش آید که دیگرگونه

خواهند شنود (بیهقی ۴۷۹)

پیراهن وی به دینارها بود و شلوار آسمانگون (مجمعل ۳۳)

جبه‌ای داشت جبری رنگ با سیاه می‌زد خلقگونه (بیهقی ۱۸۴)

هیچ کس را خبر نبود تا... آواز طلبی آمد ضعیفگونه (سیستان ۳۵۹)

چو دندان پلنگ را بر در سوراخ موش بدارند موش از سولاخ

بازگونه برآید (جامع ۱۷۲)

منصور بن اسحاق را برادرزاده‌ای بود بر تا و نیزگونه (سیستان ۲۹۷)

همیشه مردمان را... شوریده‌گونه همی داشت (سیستان ۱۷۸)

و کلمات ترگونه (بیهقی ۲۶۵) درجه‌گونه (بیهقی ۲۵۳) گرانمایه‌گونه (بیهقی

۲۴۳) رشت‌گونه (بیهقی ۱۴۹) انبباه‌گونه (راحة ۳۸۸)

(۲۴،۶) پسوند «ستان» برای ساختن اسم مکان و گاهی اسم زمان به کار می‌رود: اسم مکان:

پهلوی *buyestān, bandestān, šahrestān*

فارسی دری: لالستان، بوستان، گلستان، بهارستان، ریگستان،
شهرستان...

اسم زمان: در پهلوی و فارسی: قابستان، زمستان.

(۲۵،۶) پسوند «سار» در فارسی دری گاهی صورتی از «سر» است:

چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من

چون زند بر گردن گردان عمود کاوسار

(منوچهری ۲۹)

تگوسارباد معتزلی که گفت الله گناه نخواهد بر بنده

(میبیدی ۸؛ ۳۸۳)

اندر اوگنندشان تگوسار اندر آنجا

کوشک فرعون بلرزید و تخت فرعون تگوسار شد (قصص ۲۹۹)

گاهی، در ترکیب با اسم مکان، بر منطقه‌ای یا نقطه‌ای دلالت می‌کند:

بر سر آوردی نهنگان را به خشت از قمر آب

سرنگون کردی پلنگان را به تیر از کوهسار

(فرخی ۸۷)

گاه چون کبک بر کوهسار مراد می‌بری

آنجا که جایگاه ایشان بود و چاهسار

اشتری چند از بادیه به چاهسار آوردند

گاهی در ترکیب با اسم ذات یا معنی، صفت می‌سازد و گاهی به صفت می‌پیوندد:

فرساران بر مؤمنان، درشتان با کافران

یا خوار و خاکسار و غمگین و خشم‌آلوده کنندشان

اگر خواهی که ترا دیوانسار شمارند آنچه نایافتنی بود مجوی

(قابوس ۵۹)

مشتی لعین خاکسار را در آن مقام پایداری تواند بود (التوسل ۱۲۷)

در میان همالان خویش همیشه شرمسار باشی (قابوس ۹۹)

هر که جوید وجود ناممکن هست ممکن که نیست زیر کسار

(خاقانی ۱۹۷)

(۲۶،۶) پسوند «زار» نیز برای ساختن اسم مکان به کار می‌رود. در پهلوی با

حرفی نوشته می‌شود که ممکن است به صورتهای «چار، جار، زار» خوانده شود:

کاربچار، کاربجار، کاربزار = جای جنگ. فارسی «کارزار».

شما را می‌خواهند گذاشت... در رزان و چشمه‌ها و گشتزارها

(میبدی ۷: ۱۳۲)

زنهار که سوی راست نروی و رچه مرغزار آنجا بیکوترست

(میبدی ۷: ۲۹۷)

تا همچنان که آن زرع را و خیارزار را خو نکند... آن نیکو

بر نه آید (معارف ۴: ۸۷)

هزار مرد از دلیران کارزار... ساکن آن بودند (التوسل ۱۳۴)

نعمه بلبل از گلزار خوش آید (راحة ۴۶۲)

کس دروده خویش در گشتزار نخورد (قابوس ۵)

(۲۷،۶) پسوندهای «آسا، سا، سان» صفتی می‌سازد که گاه معنی همانندی دارد

و گاهی نوع را بیان می‌کند:

پشتش نیزه‌آسا راست شد (انبیا ۱۴۵)

اورا پسری آمد و بر بالید مرد آسا (قصص ۲۴۴)

از کس و ناکس بپر خاقانی آسا کز جهان

هیچ صاحب درد را صاحب دوائی بر نخاست

(خاقانی ۷۴۶)

هست شتر گربه‌ها در سخن من ولیک

گربه او شیرگیر اشتر او پیل‌سا

(اسفرنگی. جهانگیری ۳۵۳)

دشمن از گوهر نیش که چو پر مگس است

عنکبوت آسا پیرامن خود پرده تن است

(راحة ۳۱۱)

هندو آسا همه هنگام شکر خنده صبح

بالب یار کم طوطی و شکر گیرند (راحة ۳۱۳)

سان گاهی پسوند تشبیه است:

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست

عود الصلیب من خط ز نارسان اوست

(خاقانی ۵۶۴)

ای ساره صفات و آسیه زهد کس چون تو ز بیدمان ندیدست

(خاقانی ۷۱)

و گاهی مانند «ستان» مکان را بیان می‌کند:

خردمند مردم از آن شارسان گزیده به هامون یکی خارسان

(شاهنامه ۲۵۹)

بدو گفت گودرز بیمارسان ترا جای زیباتر از شارسان

(شاهنامه)

برین دشت من گورسانی کنم بر دمنند را شورسانی کنم

(شاهنامه ۱۹۵)

(۲۸۰۶) پسوند «فام» صفتی می‌سازد که بر رنگ دلالت می‌کند، و به صورت

«بام» هم در متن‌های کهن آمده است:

ناکرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی

نادیده هیچ لعل همه ساله لعلفام

(فرس ۳۴۷)

بفرمود مهتر که جام آورید بدو در می سرخ فام آورید

(شاهنامه ۱۶۷۷)

و آن با و الف و میمی است که در آخر الوان معنی تلون فایده دهد

چنانکه سرخ بام و سیاه بام (المعجم ۲۳۱)

بدین چاره تا آن لب لعل فام کنیم آشنا با لب پورسام

(شاهنامه ۱۵۷)

و نیز گفته اند ببینید آن ابر را زرد فام (مجید ۱؛ ۴۷۹)

آن فریشته که گردون آفتاب کشد به صورت اسپه است الوس بام

(نوروز ۹۵)

چو بندگان مسخر همی سجود کند زمین همت او را سپهر آینه فام

(فرخی ۲۴۱)

همه با جعدهای مشکین بوی همه با زلفهای غالیه فام

(فرخی ۲۲۴)

(۲۹،۶) پسوند «وش» یا «فتش» نیز صفتی با معنی مشابهت می‌سازد:

باستاد در پیش وی بنده فش سر افکنده و دست کرده به کش

(شاهنامه ۱۵۴۲)

همی بود پیشش پرستار فش پر اندیشه و دست کرده به کش

(شاهنامه ۱۶۳۵)

زان گرانمایه گهر گویمت از روی قیاس

پر دلی باشد ازین شیروشی پر جگری

(فرخی ۳۷۹)

(۳۵،۶) پسوند «بد» از ریشه *pati* - پارسی باستان و «پت/بتد» در

فارسی میانه با مفهوم فرمانروا و رئیس در بعضی از کلمات فارسی برجای مانده، اما

دیگر در زبان جاری به کار ساختن کلمات تازه نمی‌آید:

منوچهر گفت ای موبد تو بر این گواه باش (بلعمی ۳۵۶)

دستم پرستان کجا اسفهد کیکاوس بود (بلعمی ۶۶۷)

و آن را بناها بر آورد و هر بدان را بدان گماشت (مجمل ۵۴)

و آن را بنا شاپور سپهد کرده است (مجمل ۶۴)

کلمات «ارتشبد» و «دریابد» به قیاس «سپهد» در سالهای اخیر وضع شده است و آنها را از قبیل «وضع عالمانه» باید دانست، نه اشتقاق عادی و جاری.

(۳۱،۶) پسوند «- بار» به معنی کناره و ساحل - و گاهی مطلق مکان - که در اوستائی به صورت «- pāras» وجود دارد، در بعضی از کلمات فارسی دری مانده است:

برفتند هر پنج تا رودبار زهر بوی و رنگی چو خرم بهار

(شاهنامه ۱۵۶)

این باغ و دراغ ملکت نوروز ماه بود

این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار

(منوچهری ۳۵)

بر جویبار فطرت شجره دولت ثمرهای به ازو نداده است (التوسل ۹۱)

گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار

ور ز خشم تو سمومی بر وزد بر هندسان

(فرخی ۳۳۸)

به خاتم تو که دریانش در کمر گاه است

به خامهات که به سر می رود به هندوبار

(کمال اسمعیل ۱۳۱)

نه عودگر دهر چوب کان به جهد و به رنج

به گل فرو کنی اندک کنار دریابار

(فرخی ۱۶۴)

خسرو چین از افق آینه چین نمود

ز آینه چرخ رفت رنگ نه زنگبار

(خاقانی ۱۸۲)

این پسوند را با کلمه «بار» به معنی «دفعه» نباید اشتباه کرد: دیگر بار،

نخستین بار؛ و این کلمه به «ها» جمع بسته می شود: بارها.

(۳۲،۶) پسوند «بان» که مفهوم حافظ و نگهدارنده به کلمه می بخشد و در

اوستائی به صورت *pāna* - وجود دارد، در فارسی میانه و فارسی دری در کلمات متعددی باقی مانده و هنوزگاهی برای ساختن کلمات تازه به کار می رود:

پهلوی: *bandbān* بندبان، *darbān* دربان، *mehrbān* مهربان، *pāsbān* پاسبان.

در فارسی: او راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین و تو باشی

به خدای نگاهبان (طبری ۳۴۱)

چون اشعربان و خربنده ترمی کنند اندر آن اشتر و خر طریبی

پیدا آید (هجویری ۵۲۲)

خواهد که سعوربانی فرماید بر جای باشم (بیهقی ۲۳۶)

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم (راحة ۴۶۵)

مردی بود نام وی عبدالله جمازه بان (قابوس ۱۰۵)

در حال زندانبان به فریاد آمد (سمک ۱: ۱۰۷)

(۳۳،۶) پسوند «دان» به معنی جای قرار گرفتن چیزی، از ریشه $\sqrt{dā}$ به معنی

جای دادن، در فارسی میانه و فارسی دری مکرر آمده و هنوز برای ساختن کلمات نو به کار می رود:

پهلوی: *astudān* استودان، *zēndān* زیندان، *ābdān* آبدان.

فارسی دری:

بفرمود که در میان کوی آتشدانها کردند (اسرار ۱۷۱)

اگر بی حد و اندازه روغن اندر چراغدان افگنی... بی شک چراغ

بمیرد (قابوس ۱۰۵)

تعظیم خاندانهای قدیم... عنوان همه بزرگواریهاست

(التوسل ۱۲۲)

سی سال به مکه در زیر ناودان نشسته است (اسرار ۲۶۳)

پیرزنان در آتشدانها ما را به زبان می خایند (قصص ۴۷۳)

(۳۳،۶) دو پسوند «کار» و «گر» در اوستائی به صورت *kara* - و به معنی

عامل وجود داشته و در فارسی میانه و دری به هر دو صورت در ساختمان کلمات

فراوان به کار می‌رود و هنوز با این پسوند کلمات تازه ساخته می‌شود:

خدمتکاران... را از میان مردمان برگیرد (سیاست د؛ ۱۲)

جز از سناهاکار از وی کس را بیم بودی (راحة ۷۲)

صامت نخستین این پسوند غالباً نرم شده، یعنی «ك» به «گ» تبدیل یافته و

به هر دو صورت «گار» و «گر» به کار می‌رود:

الف: آموزگار، پرهیزگار، پروردگار، سازگار، کردگار.

ب: پیروزگر، توانگر، کارگر، آهنگر، انگشتر، رامشگر،

کفشگر، کوزه‌گر.

در بعضی از کلمات که در متون فارسی دری یافته می‌شود به سبب آن که در

کتابت «کاف» و «گاف» یکسان نوشته شده است حکم به این که کدام يك از دو

صورت «کار» و «گار» مراد بوده دشوار است اما گمان نمی‌رود که صورت «گر» هرگز

با «کاف» به کار رفته باشد.

۳۵،۶) پسوند «گاه» بر جای و زمان دلالت می‌کند:

زمان: زهره و عطارد هر یکی را از آفتاب بعدی است معلوم که از وی

بگذرد نه به مشرق بامدادان و نه به مغرب شبانگاهان (التفهیم ۸)

يك شب سحرگاه استاد امام را پسری در وجود آمد (اسرار ۸۶)

روز آدینه چاشتگاه دفنش کردند (اسرار ۶۲)

از بامداد تا زوال ماه میدان‌داری کرده بود (سمک د ۱؛ ۴۵)

روزی سحرگاه این حمزه در مسجد شیخ آمد (اسرار ۲۵۴)

خاطور و کانون وقت چاشتگاه تقم بریده بودند (سمک د ۱؛ ۵۹)

مکان: خانه‌ای دیدم... و پیش‌گاه آن خانه تختی نهاده (بلعمی ۱؛ ۱۶۶)

بیست روز است تا در سحرگاه آب می‌کشم (بیهقی ۱۶۷)

این مواضع... جمله عبادتگاه‌های شیخ بوده است (اسرار ۳۲)

به زیر آن چنار آمدند که نشستگاه غور کوهی بود (سمک د ۳؛ ۲۹)

چون این پایگاه یافتی با خلق خدای یگونی کن (بیهقی ۲۵۲)

نو نیز از کمرگاه مرگ درگذری (معارف ۴: ۱۳۵)
 این مواضع قدمگاه این بزرگوار عصر... بوده است (اسرار ۳۲)
 (۳۶،۶) پسوند «دار» از اصل «*dāra* -» ریشه فعل «داشتن» که در بعضی از موارد به «-یار» تبدیل یافته است از اسم، صفت می‌سازد:

پهلوی: *sahryār, gāhdār, dēndār*

فارسی: دیندار، پاسدار، تاجدار، طلایه‌دار، شهریار

این پسوند در فارسی دری تا زمان حال برای ساختن کلمات تازه بسیار به کار می‌رود. اما پسوند دیگری از اصل «*dāra* -» در بعضی از کلمات فارسی مانده است که حاصل ابدال دال نخستین به یاء ($d > y$) و ابدال تاء یا دال دوم به راه ($d > r$) بوده و در کلمه اسفندیار (*Spento-dāto* اوستائی، *Spend-dād* پهلوی) وجود دارد. اگر چه ممکن است پسوند این کلمه را «*dātār* -» انگاشت و در این حال موضوع ابدال دال دوم به «ر» منتفی است، یعنی «داتار» به «بادار» بدل شده و سپس ادغام شده به صورت «یار» درآمده است.

(۳۷،۶) پسوند «مان» شاید از ماده فعل «مانستن» در معنی شباهت: شیرمان.

پسوندهای نادر و ناشناخته

(۳۸،۶) چند پسوند دیگر نیز در لغات فارسی دری می‌توان یافت که به ندرت استعمال می‌شود و ریشه و ماده آنها روشن نیست. از قبیل:

(۳۹،۶) ایر: دیر، دلیر، و شاید: بیره. کلمه «دلیر» شاید مخفف «دلیور» باشد که در پهلوانیک به این صورت در مقابل دلاور آمده و در بعضی از متون فارسی دری نیز به کار رفته است و به صورت «دلیور بکردن» و «دلیوری» در تفسیر شنقشی آمده است: دلیورتر او بیدادگرتر از آن که بود (شنقشی ۱۶۴، ۲۱۸، ۹۴).

(۴۰،۶) شن: چون ماه رخسار بنماید... فلک گلشن گردد (میبدی ۷: ۷۵)

(۴۱،۶) خَن: از گلخن گرما به بیرون نیامده‌ایم
 آب حیات از آتش گلخن دمد چو باد

گر نقش خالک پاش به گلخن در آورم
 (خاقانی ۲۴۱)

(۴۲،۶) آل: روزی که تو با شیر به شمشیر در آئی

شیر از فرع تو بکند دیده به چنگال

(فرخی ۲۱۸)

گوسفندی که رخ از داغ تو آراسته کرد

ازدها بالش و بالین کندش از دنبال

(فرخی ۲۲۵)

(۴۳،۶) او: یارو، پسر، دختر، دیزو، که شاید از يك گویش محلی در فارسی

دری رسوخ کرده است. مثال این پسوند در ماخذ دوره نخستین فارسی دیده نشد.

تنها در المعجم به آن اشاره شده است: «و آن واوی است که به جای کاف

تصغیر استعمال کنند»:

چشم خوش نو که آفرین باد بر او بر ما نظری نمی کند ای پسر

(المعجم ۱۸۲)

شاید کلمه «دارو» باین پسوند ساخته شده باشد، از «دار» به معنی رستنی و

درخت.

(۴۴،۶) آب: سهراب، مهرباب، رودابه، سودابه؛ که گمان نمی رود با «آب»

به معنی معروف، ارتباطی داشته باشد.

(۴۵،۶) لاخ: دیولاخی چنین که دیوهمی زو به دوزخ فرو خزد به رسن

(رونی ۱۲۳)

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل

اندر میان خار و اندر میان خار

(فرخی ۱۶۷)

زمینسی همه روی او دیولاخ به دیدن درشت و به پهنا فراخ
(عنصری ۳۲۹)

در دیولاخ آز مرا مکن است و من

خط فسون عقل به مکن در آورم
(خاقانی ۲۴۱)

سنگلاخ به معنی سنگستان و دیولاخ به معنی جای دیوان

(المعجم ۲۱۹)

(۴۶،۶) تو، تا: پس ابراهیم کارد به گلوی پسر بر نهاد و نیرو کرد. کارد دوتا
گردید

(بلعی ۲۳۶)

جیب راست چیست؟ او نیمه وتر دوتو کرده قوس است (التفهیم ۹)

و چهارتو است از بهر آنکه اگر يك تو را آفتی رسد دیگر توها
بسلامت باشد

(ذخیره ۱؛ ۱۶۷)

ایاز زلف دوتو کرد... و هر دو سر زلف خود را پیش محمود نهاد

(عروضی ۵۶)

(۴۷،۶) دیس: برای بیان شباهت:

یکی خانه کردست فرخاردیس که بفروزد از دیدن او روان

(فرخی ۲۴۸)

خااهدیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و شبیه تخم مرغ

(نسخه‌ای از لغت فرس)

دست بهشت صدر او دست قدر به خدمتش

گنبد طاقدیس را بسته نطق چاکری

(خاقانی ۴۲۳)

دال و باء و سین... در اواخر بعضی اسامی معنی شکل و شبه دهد

(المعجم ۲۲۶)

چنانکه مردم‌دیس و خااهدیس و کرفج‌دیس

پیشوند

۷) در پارسی باستان پیشوندهای متعدد نام و فعل وجود داشته که بعضی از آنها بکسره متروک و فراموش شده است و آنها را پیشوندهای «مرده» می‌خوانند. بعضی دیگر هنوز کم و بیش معنی نخستین خود را نگهداشته‌اند و از روی قیاس می‌توان به مفهوم اصلی آنها پی برد، اما امروز دیگر برای ساختن کلمات تازه به کار نمی‌رود (مگر در وضع کلمات جدید از طرف مجامع علمی و ادبی). دسته دیگر پیشوندهای زنده و جاری هستند که هنوز از طرف فارسی‌زبانان برای ساختن مشتقات تازه ممکن است به کار بیایند. این سه‌گونه پیشوند در ساختمان اسم و فعل یکسان‌اند.

پیشوندهای مرده

- ۱۷) پیشوند «آ = ā» در بعضی از فعلها و مشتقات اسمی آنها:
آمدن = ā√gam- و مشتقات اسمی: خوشامد، پیشامد، آینده...
آرامیدن = ā√ram- و آرام، آرامش، دل‌آرام...
آوردن = ā√bar- و جنگاور، سودآور...

(۲،۷) پیشوند «a-» یا «an-» پیش از مصوت، برای نفی:
در فارسی میانه:

a-marg, a-hōš-, an-âhōg, an-âzarm, an-ōšag

معادل: انوشه؛ بی آزر؛ بی عیب؛ بی مرگ؛ نامردنی.

این پیشوند در فارسی دری متروک شده و به جای آن پیشوندهای «بی» و «نا» به کار می‌رود.

(۳،۷) پیشوند «hu-» به معنی خوب و مناسب که در فارسی دری صامت نخستین به «خ» بدل شده است:

پهلوی: *hu-rsand, hu-stu, hu-sraw, hu-ram*

که در فارسی دری: خرّم، خسرو، خستو، خرسند شده است.

(۴،۷) پیشوند «dš-» یا «dž-»، به معنی بد و زشت و ناپسند:

فارسی میانه: *duš-čihr* (زشت‌رو)، *duš-ruwān* (بدذات)،

duš-gowešn بدگفتار؛ *duš-del* (ناخرسند)، *duš-kunišn* (بدکار).

فارسی دری: دشمن، دژخیم، دژ آگاه، دشنام، دشخوار (دشوار).

(۵،۷) پیشوند «bd-» یا «b-» به اسم معنی می‌پیوندد و صفتی با مفهوم دارنده می‌سازد. این پیشوند در دوره باستان *pati-* و در دوره میانه نیز به عنوان پیشوند زنده در ساخت کلمات به کار می‌رفته است: *pad-gohr* (دارنده نسب) *pad-nerog* (نیرومند).

در فارسی دری این پیشوند به صورت «ب» درآمده که ظاهراً در دوره نخستین به فتح (یعنی با مصوت زیر) ادا می‌شده و اکنون به کسر (یعنی با مصوت زیر) تلفظ می‌شود. گاهی صفت‌هایی که با این جزء ساخته شده در مقام قید به کار می‌رود:

بهوش باش ای آنکه به خلاف آن می‌گویی (قصص ۶۲)

از مردم بیگانه راه نپرسد مگر از کسی که وی را صلاح داند

(قابوس ۱۷۰)

- دوست بی‌خرد از دشمن بخرد بتر بود (قابوس ۱۴۰)
- زن از خاندان صلاح باید خواست
قرار گرفت بر آنکه منکیراک را ... خلعتی بپرا دهند
(قابوس ۱۳۰)
- (بیهقی ۵۰)
- (اگر) بجز وی در کسی نگردد دعوی‌اش بحقیقت نبود (البیا ۶۲)
- ازینجا پنجم رویم (قصص ۲۰۴)
- آخر بهجر بازگشت (سیستان ۳۷۲)
- رسول ع به روزگار خویش رنجه و تنگدل و بضورت بود
(جامع ۱۵۹)
- بفرمود تا موبدان و ردان ستاره‌شناسان و هم بخردان
(شاهنامه ۲۰۷)
- ۶،۷) پیشوند $-ni =$ بیشتر حرکت از بالا به پائین را در دوره باستان
القاء می‌کرده و غالباً در ساختمان فعل به کار می‌رفته است. در دوره میانه و دوره
جدید (فارسی دری) در ساختمان فعل و صیغه‌های اسمی مشتق از فعل باقی مانده،
بی‌آن که به کار ساختن کلمات تازه‌ای بیاید. از آن جمله:
نوشتن، نشستن، نواختن، نهادن، نهان، نگون، نگاه، نشان.
- ۷،۷) پیشوند $-upa$ در دوره باستان با اسقاط مصوت نخستین در بعضی
کلمات پهلوی و فارسی دری باقی مانده است. اما دیگر توجه به این اشتقاق از
میان رفته و این پیشوند در ساختن کلمات تازه به کار نمی‌آید:
- وزان پس به گردنکشان بنگرید که تا جنگ او را که آید پدید
(شاهنامه ۱۱۷۱)
- چو يك هفته بگذشت هشتم نگاه نویسنده نامه را خواند شاه
(شاهنامه ۱۲۰۲)
- ۸،۷) پیشوند $-vi$ در دوره باستان، که در دوره میانه و جدید به موجب

قاعدهٔ عام به «-go» بدل شده است در بسیاری از کلمات پهلوی و فارسی برجایمانده، اما دیگر در ذهن اهل زبان اصل و چگونگی ابدال آن فراموش شده است:

گماردن، گزیدن، گداختن، گشادن، گمان، گریختن، گواه، گذشتن، گذاشتن

پیشوندهای زنده

(۹،۷) متروک شدن عده‌ای از پیشوندهای باستان و بر اثر آن سلب توجه اهل زبان از اثر فعال آنها، زبان را به پیشوندهای تازه‌ای محتاج کرد. برای این پیشوندهای جدید که از دورهٔ ایرانی میانه به کار آمد غالباً از حرفهای اضافه و گاهی از کلمات مستقل استفاده شد. پیشوندهای تازه غالباً در ساختمان فعل به کار می‌رود و از آنجا در مشتقات اسمی فعل نیز مورد استعمال دارد:

اندر، در، اباز، باز، ابر، بر، فرا، فراز، فرو، فرود، وا، ها،
با، بی، پس، پیش، نا، هم

غالب این پیشوندها به عنوان حرف اضافه یا قید نیز مورد استعمال دارند.

(۱۰،۷) پیشوند «اندر» در فارسی باستان «-antar» به معنی داخل و درون چیزی بوده و در پهلوی و فارسی دری به صورت «اندر-» پیشوند فعل و مشتقات اسمی آن است؛ این پیشوند به صورت مخفف «در» نیز در دورهٔ نخستین در کنار صورت کهن به کار می‌رود و سپس در دوره‌های بعد یگانه صورت استعمال آن است (جز در شعر که صورت کهن را حفظ کرده است). کلمهٔ «اندر/در» حرف اضافه نیز هست:

اندر:

(سیستان ۶۵)

و بدان حجره اندر بردند مرا

(مجموعه ۲۹۱)

به آتش اندر زدند

- چون پیش بایزید اندر آمدند (تذکره ۲۵۸)
- تیری بیامد و به گلوی آن کودک اندر شد (طبری ۵: ۱۳۹۲)
- به جنگ اندر آویختند و همی کوشیدند (طبری ۵: ۱۳۸۱)
- به سرای پرده حسن اندر افتادند (طبری ۵: ۱۳۸۱)
- هر آینه شومی آن عصیان... در آن مردمان اندر رسد (سیاست ۱۱)
- از جمله خاص آن شهر مردی به سلام او اندر آمد (قابوس ۳۶)
- بر مثال سنگی که به آب آرمیده اندر فکندش (جامع ۱۳۳)
- دستوری دهند آن فرشته را تا اندر آید (عشر ۹۰)
- هر چیز را اندر خور یکدیگر تقدیر کردیم (مجمید ۱: ۳۲۴)
- نبید تلخ و سماع حزیسن بکف کردم

ز بهر روی نکو مانده‌ام دل اندر وای

(فرخی ۳۷۱)

در:

- نیزه را خم داد تا قطور از اسب در افتاد (سک ۱: ۲۹۰)
- و چون قصد کند که اندر آن گوشک در آید (عشر ۸۸)
- جمله پهلوانان در آمدند (سک ۱: ۲۹۰)
- ما شراب می خوردیم تا غلام در رسید (سیاست ۲۴۰)
- درخواست او را در پذیرفت (سیاست ۲۴۴)
- پیش از آن که... به دعوی شاعری میان در بندند (المعجم ۴۴۶)
- چون شبانگاه درآمد در ویرانه درآمد (تذکره ۱۱۳)
- و بزرگ نداشتند او را بزرگ داشتی که در خور اوست

(مجمید ۱: ۱۷۶)

- این پاره زمین بفروش که مرا در خورد است (سیاست ۴۶)
- هزار درم ترا دهم با آنچه در خور آن باشد (برامکه ۱۵)
- آنچه در خورد عالم و گردش باشد (نوروز ۶۵)